

۴۸۶

فرشنگ نویسی فارسی

خطابه

۱۳۸۷
آیت محمد علی (داعی الاسلام)

پرنسور نظام کالج - حیدرآباد دکن

درجہ اول
شعبہ جامعہ معارف

درجہ ۲۷ شعبان ۱۳۴۷ ہجری

مطبوعہ

مطبوعہ سید محمد امجد الشفاء حیدرآباد دکن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فرہنگ نویسی فارسی

آقاے رئیس جلسہ و آقایان حاضر

موضوع خطبہ امروز (فرہنگ نویسی فارسی) در ادب زبان فارسی داراے اہمیت بسیار است و خوش بختانہ فضلای ہند ہمیش از سایر مراکز زبان فارسی در این موضوع کا رکزدند و کتب فرہنگ فارسی باستانے موردے با قلم فضلای فارسی ہند نوشتہ شدہ و خطابہ راجع بہ این مہضوع ہم امروز از یہ سے تخت بزرگ ترین سلطنت اسلامیہ مندرجہ شدہ۔ ہر فرہنگ در ہر عصر نوشتہ شدہ موافق حاج آن زمان

واحساسات و انایان آن عصر بوده و بجای خود قابل قدر و محل استفاده
 است و اگر در زمان ما در هر یک نقایصی مشهود است از جهت ترقیات
 زمان ما است و عمیق شدن احساسات علمای زبان پس اگر من امروز
 در باب کافی نبودن فرهنگ ما به مسلم فارسی چیزی عرض کنم حجت بر من
 و بے ادبی نسبت به فضائے گذشته نه شود. یک نقص بزرگ فرهنگ ما این
 است که زبان کامل هر زمان را ضبط نکرده اند تا ما امروز بفهمیم
 زبان فارسی در هر قرنی چه طور بوده. زبان یک ملت تابع حالات آن
 ملت است و چون حالات ملت همیشه در تغییر و تبدیل است زبان هم
 تغییر میکند. اگر چه در زبان فارسی اصول و اساس باقی مانده و تغییرات
 همیشه سطحی و فرعی بوده لیکن در هر قرن تغییراتی داشته که از مطلقه نظر
 آن قرن پیدا است. برائے مثال عصر خودمان کافی است که از ابتدای
 مشروط شدن سلطنت ایران (۱۳۲۳هـ) و آزادی ملت تاکنون
 تغییراتی در فارسی نمودار گشته ترکیبات جدید در جمله پدید آمده و الفاظ بسیار
 معانی تازه پیدا کرده است. حال آنکه ما به پیغم فرهنگ نویس هر عصر
 تمام خوبیات زبان زمان خود را گرفته است یا نه البته تصدیق می فرماید
 که نه گرفته مثلاً بهترین فرهنگ زبان فارسی "فرهنگ جهانگیری" را پیچید
 که فقط آن الفاظ شعر را ضبط کرده که در تکلم نبوده و در شریک هم استعمال

میشده. زبان دارا سه شعبه است (۱) تکلم (۲) نشر (۳) نظم.
 و در هر یک خصوصیات و مزایائی هست که در دیگری نیست الفاظی که
 در فرهنگ های قدیم مثل جهانگیری و رشیدی و برهان قاطع و غیر آنها
 هست در هیچ عصر در تکلم استعمال نشده و در نشر هم بسیار کم اما تمام در شعر
 استعمال میشده استعمال الفاظ زیاد عربی همیشه مخصوص نشر بوده و در تکلم
 و نظم نمیداد در تکلم الفاظ بسیار هست که نوشته نمیشود مخصوص مکسرات و مخففات
 و تبدلات که مخصوص تکلم است. مادر تکلم میشود را مخفف کرده میش میگوئیم
 و انسان را مبدل کرده انسون میگوئیم اما همچگاه نوشته نمیشود.
 اگر لغت نویس هر قرن تمام الفاظ سه شعبه زبان را ضبط میکرد و ما امروز
 میدانستیم زبان فارسی در هر قرن چه طور بوده اما افسوس که آن طور نه کردند
 و اگر امروز کسی بخواد تمام حالات زبان فارسی را در یک عصر بداند مواد
 وافی ندارد و باید تفصیلات بسیار در ادبیات آن عصر نموده باقیات
 و حدیثات علمیہ را سه قائم ساز و اما باز هم عرض میکنم ایرادی بر لغت نویسان
 نیست آنها موافق دانش عصر خود نوشتند و ما هم باید موافق درجه دانش
 عصر خود فرهنگجی ترتیب دهیم که دارا سه تمام جزئیات شعب سه گانه زبان
 باشد تا حالت زبان فارسی عصر ما را با اختلاف ما محفوظ نماید.
 اول فرهنگ فارسی | اول فرهنگ فارسی را ابوحنیف سعدی نوشت که

وادارے الفاظ محدودی است و در باب مؤلف آن اختلاف است که آیا
 در قرن اول هجری بوده یا سوم و در واقع اول فرہنگ نویس فارسی
 علی ابن احمد اسدی طوسی است کہ در اداتل قرن پنجم ہجری بوده و فقط
 الفاظی را ضبط کردہ کہ در آن زمان در اشعار استعمال میشدہ و در کلمہ نمودہ
 ازین جهت برائے اغلب الفاظ اسناد شعری آورده بہ جهت فرہنگ نوشتن
 علی ابن اسدی طوسی آن بودہ کہ دید در زمان او در شعر الفاظی ہست کہ
 برائے عموم مردم محتاج بہ تشریح و توضیح است و مقصود از نوشتن فرہنگ
 خود را فقط معنی کردن الفاظ اشعار دانستہ بود۔ حالانکہ سوال پیدا میشود
 کہ آیا الفاظ شعری را کہ در کلمہ نمودہ شعر از کجا آوردند جواب این است
 کہ شعرا برائے توسعہ و توانائی و آسانی تحصیل اوزان چند قسم الفاظ استعمال
 میکردند کہ در کلمہ عموم نمودہ (۱) الفاظ قدیمہ مترکہ (۲) تبدلات و مخجات
 الفاظ (۳) استعمال الفاظ زبان یک ولایت در زبان عام ادبی۔ چہ
 علی ابن احمد موافق حاجت زمان خود فرہنگ شعری نوشتہ فرہنگ
 جامع زبان و فرہنگ نویسان بعد همان سبک را تعقیب کردہ ہر یک
 الفاظی جمع کرد کہ در فرہنگ سلف او بود و همان سلسلہ تا یک قرن قبل ادامہ
 داشت کہ آخرین فرہنگ نگ شعری بر زبان قاطع تالیف محمد حسین ابن
 خلیفہ تبریزی است در آخر قرن یا زوہم ہجری

از قریب یک قرن قبل تا حال در لغت نویسی فارسی فی الجمله
توسعه پیدا شده و فرہنگ نویسان کہ عموماً در ہند بودند سعی کردند بگرفتار
الفاظ دیگر فارسی لیکن الفاظی کہ در شعر استعمال شدہ چہ الفاظ مخصوصہ شعر
و چہ الفاظی کہ در غیر شعر ہم استعمال شدہ از این بہت مثل دستہ اول سند
شعری را لازم دانستند در واقع اول فرہنگ این موضوع شمس اللغات
است کہ در سنہ ۱۲۰۲ ہجری در تحت سرپرستی مسرچوزن انگلیس یا قلمچی
از علمائے ہند تحریر یافت۔

پس فرہنگ یابی کہ تا کنون برائے زبان فارسی ترتیب دادہ
شدہ دو دستہ است (۱) اول فرہنگ ہائے الفاظ مخصوصہ شعر (۲)
فرہنگ الفاظ عمومی شعر و تا کنون فرہنگی برائے زبان فارسی نوشتہ شدہ
از این بہت دولت علیہ دکن مرا مامور فرہنگ جامع زبان نمودہ و طوئی نسخہ
کشید کہ جلد اول آن از طبع بیرون آمدہ بنظر علاقہ مندان بہ زبان فارسی
خواہر رسید۔

جناب عرض نمودم اول فرہنگ فارسی فرہنگ علی ابن اسدی است
کہ در خراسان ایران تالیف شد و بعد از آن سلسلہ بہت فرہنگ در ہند
شروع شد و تا کنون ادامہ دارد در بین کتاب میخانہ عالی در شیراز
و فرہنگ سروری در اصفہان و بریان جہ در تہران و فرہنگ نجمی

آراے ناصری در طهران تالیف شد و یاقی متجاوز از پنجاه فرہنگ زمین
ہندوستان بہ تالیف رسید و فرہنگ ہائے تالیف ایران تمام از دستہ
اول یعنی الفاظ مخصوصہ شعری است و از ہندوستان از ہر دو دستہ و
عجیب این است کہ بہترین فرہنگ شعری کہ منظر من فرہنگ جہانگیری است
(تالیف اول قرن یازدہم ہجری) در ہندوستان نوشتہ شدہ و امروز
فرہنگ جامع زبان فارسی ہم دارد و ہند تکمیل میرسد۔

ترجمہ تالیفات ہندی | چنانچہ عرض کردم فرہنگ ہائے فارسی دودستہ است
اول فرہنگ الفاظ مخصوصہ شعر کہ بیچگاہ در حکم بنیاید و دوم فرہنگ تمام
الفاظ شعر کہ بعضی از آنها در حکم ہم میاید۔ فرہنگ ہائی کہ در ایران
نوشتہ شدہ تمام از دستہ اول است و انچہ در ہند نوشتہ شدہ از ہر دو
دستہ در دستہ اول مؤلفین از اشعار الفاظ گرفتہ بہ مناسبت استعمال در شعر
معنی برائے آنها قائم ساختند و چون آن الفاظ ہیچ وقت در حکم تحریر
عمومی فارسی نبودہ نسبت بہ آنها اہل زبان و غیر آن مساویندہ نشود و بگویم
یک فرہنگ شعری تالیف ایران مستندتر است از فرہنگ شعری تالیف
ہند برائے آنکہ ایرانی اہل زبان فارسی است چہ ایرانی ہم از ان الفاظ
بے خبر است و یا بدیشل فارسی دان ہندی از قرآن شعر معنی ان لفظ
را بفہم۔ پس یک نفر عالم ہندی خوب میتواند فرہنگ الفاظ شعر فارسی را

بنویسد - حالا فرض کنید یک نفر ایرانی میخواهد چنان فرہنگی بنویسد - لیکن علم و موادش کم است و یک عالم ہندی با مواد بسیار میخواہد چنان فرہنگی بنویسد البتہ دوم بہتر از اول مینویسد و این مثال فرضی ما بہ وقوع ہم رسیدیم در آخر قرن دہم ہجری و اوائل قرن یازدہم محمد قاسم سروری کاشانی در ایران فرہنگ سروری را نوشت و در همان زمان جمال الدین انجو در ہندوستان فرہنگ جہانگیری را نوشت کہ خیلی بہتر و جامع تر از فرہنگ سروری است بہت این بود کہ جمال الدین محقق بود و قریب پنجاہ کتاب فرہنگ موجود داشت در حالتی کہ سروری فقط شانزدہ کتاب فرہنگ داشت و محقق ہم نبود -

فرہنگ ہائے دستہ دوم مخصوص ہند است ازین بہت ناقص و دارای اغلاط بسیار است اگر ایرانیہا مینوشتند در حصہ الفاظ کلمی و تشری اشتباہات نمی کردند -

فرہنگی کہ من دارم مینویسم بکلی جدا است من دارم فرہنگ ہائے فارسی را مینویسم سعی میکنم تمام الفاظ مفردہ و مرکبہ و اصطلاحات و مجازات و کنایات مشہورہ گرفتہ شود کتاب من دارای تمام الفاظ کلمی و تشری و تلمیحی خواہد بود براے ہر لفظ کلمی یک جملہ تلمیحی شاید نوشتہ و براے ہر لفظ تشری یک جملہ تشری و براے ہر لفظ شعری یک شعر شاید آوردہ

در واقع کتابین که مسمی فرہنگ نظام است تمام الفاظ فارسی امروز (بشمول الفاظ شعری) را نشان
میدهد که برای اہل زمان محل استفادہ باشد و یہ اخلاف آیندہ فارسی این عصر را
نشان دہد -

سند شعری چون فرہنگ ہاے فارسی تمام برای شعر نوشتہ شدہ در معنی ہر لفظ
سند شعری را لازم دانستہ و البتہ این کار برای فرہنگ ہاے دستہ اول
کہ برای الفاظ مخصوص شعر نوشتہ شدہ موزون بودہ برای دستہ دوم لازم
نبود کہ برای ہر لفظ سند شعری بیاورند چہ بسا ہاے از الفاظی کہ آنہا ضبط
کردہ در تحکم و شرح استعمال میشود و سند مجمل و شری ہم کافی بود لیکن دستہ
دوم ہم بحیثیت از دستہ اول کردند و نتیجہ این شد کہ در تمام مہند این سہ
تفاہم پیدا شد کہ ہیچ لفظ بدون سند شعری قبول و مستند نیست پس در
واقع در ہند زبان از شعر است و نزد ما شعر از زبان است البتہ قصد
میںر مایید کہ شاعر لغت نویس نیست کہ تمام الفاظ و استعمالات زبان را
در اشعار خود بیاورد و شاعر مقصود دیگر دارد و الفاظ قالب و ای و است
ممکن است یک شاعر بزرگ پرگو در تمام اشعارش دیک از الفاظ زبان را
ہم استعمال نہ کند - اگر از تمام کتب اشعار فارسی الفاظ و استعمالات جمع کنند
ہرگز یک کتاب لغت جامع نمیشود - اگر شاعر استاد باشد استعمالش
مستند است نہ اینکہ ہر چہ را آنہا استعمال نہ کردند غلط باشد -

یک حصه بزرگ از استفساراتی که فارسی دانان هند با حکاتبه اینده
 میکنند شمری خواستن براسه الفاظ فارسی ماست و بدینجهت تا حال
 نیز استمایشان را اقلع کنم که استعمال و تصدیق عالم اهل زبان کافی
 است سال گذشته چند ماه یک نفر فاضل فارسی دان ولایت عظیم آباد
 در حیدرآباد اتحاد پتہ با من مباحثه می نمود و از من شمری براسه الفاظ
 مخصوص میخواست آن هم از شمره قدیم.

آقایان - در باب تالیف فرهنگ جامع زبان فارسی نشر سحاتی
 عرض کردم و حالا مناسب میدانم نمونه ای از فرهنگ نظام بعضی برسانم
 و بعد باقی نشر سحاتی را عرض کنم عقیده ام این است که هر لفظ را که گرفته ام در آن
 استقصاء استیجاب نمودم - بعد از نوشتن لفظ نشان دادم که اصلش از چه
 زبان است از خود فارسی است یا ترکی یا عربی و یا از السنه اردو یا بی بعد
 تلفظ آن لفظ را دادم و بعد نام صرفی آن را که از قسم اسم است یا فعل
 و یا حرف و بعد معنی یا معانی آن لفظ را نوشتم و در ذیل هر معنی نوشتم که عام
 در هر شعبه زبان است یا مخصوص یک شعبه و بعد اگر آن لفظ از خود
 فارسی است اصل پہلوی و اوستانی آن را اگر بدست آمد نوشتم و
 و بعد شمس است را چه به آن لفظ را نوشتم و بعد مرکبات و استعمالات
 مصطلحه به لفظی را نوشتم.

در آتش چهار صفت است - (۱) سرخی (۲) احراق (۳) گرمی
 (۴) روشنی و جلالت و به اعتبار هر صفتی اشیا را به آن تشبیه کنند
 مثل اینکه لب معشوق و گوگرد احمر را تشبیه به آتش کنند در سرخی -
 و غنچه و فساد و فراق و غم را تشبیه به آتش کنند در احراق - و عشق و
 جدیت را تشبیه به آتش کنند در گرمی - و یاقوت و شراب را تشبیه
 به آتش کنند در روشنی - در تشبیهات مذکوره گاهی لفظ
 تشبیه به (آتش) است مستعاره استعاره میشود مثل مثلاً بهایه ذیل -
 (۱) لکن انکثر شما آتش است - یعنی یاقوت است (۲)
 آتشی که در دل من است مرا تباه خواهد کرد یعنی غمی که در دل من
 است (۳) فلان انسان آتش است - یعنی گرم دست و
 تند کار است - (۴) ساقی در جام بلورین آتش ریخت یعنی
 شراب ریخت -

استعمالات تشبیهی و استعاره لفظ آتش احداث الفاظ علیحدّه قابل
 درج در فرهنگ نمی کند چه استعمالات مذکوره غیر محصور است و اگر
 بخوانیم این گونه استعمالات لفظ آتش را آنه شریکها بگیریم از
 بیست هزار می گذرد - فرهنگ نویسندگان شعری فارسی در کتب
 چند شاعر استاد تفسیر نموده صد ها استعمال لفظ آتش را گرفته هر یک

لغت علیحدہ قرار داند و منہم را حذف کردم۔

در لفظ آتش امثال ذیل در ایران مستعمل است۔

(۱) آتش بہ زمستان ز نگل سوئی بہ یعنی اسفناں بہر حیز بجای خود خراب است۔

(۲) ہر آسے یک دستمال فیصیرہ را آتش مہزند۔ یعنی حاضر است بر آس فائدہ کم خود ضرر بزرگ بہ دیگران ہزند۔

(۳) از قیامت خبری میشنوی، ہذا دوستی از دور بر آتش داری۔
اہمیت و شدت مصیبت بیان میشود بر آس کیسکہ در آن مصیبت نہ بودہ۔

(۴) آب و آتش جائے خود را باز میکنند۔ شخص فعال ہر طور باشد کار خود را انجام میدہد۔

(۵) از آتش تو گرم نہ شدم از دودت مردم۔ یعنی عوض فائدہ کہ از تو انتظار داشتہم ضرر بہمن رسید۔

(۶) آتش دوست و دشمن نداند۔ بدقتس بہ ہمہ افیت میکند۔

(۷) علش در آتش است۔ بر آس فتن تجسس وارد۔

آتش از چشم پریدن یا تپتن۔ فاء۔ (مصدر مرکب) متخیل شدن
برق از صدمہ آسے بہ سر بار دیا چشم وارد شود۔ (شع) ظاہر و

جوسیلے چقپاق گوشش رسید به از آن سیلے آتش ز چشمش برید
 آتش افروز - فا - (ست مدش - مد فارح ز) سم - (۱)
 فرغے است بر آفر و فتن آتش از غمر غایت لیلوس که به مہبت کلا آدمی
 است و سوسرخ تنی دار - ز چہ گیمہ ز شمع - (۲) نام ماہ یار دہم
 است از صاف لکی بزد بزمی - (جہا گیمہ) (دشع) (۳) نام مرغ
 افسانہ قفس - *دشع* (۴) است کہ جہیزم و در غید
 جمع کرد بر روی آن نشیند و از حرکت بال خود آن را آتش زد
 خود را میوزاند و از خاکسبز لاج آن مرغ دیگر مثل آن تولید شود
 (جہا گیمہ) (دشع)

(۵) سیکہ آتش افروز (عا) - مثال آتش افروز این فتنہ
 خلاص ہونہ آتش فرزند مخفف آتش افروز است -
 آتش انداز - فا - سم (۱) شخصیکہ در تنور نانوائی آتش میکند (عا)
 (۲) التی کہ با آن آتش را اجائے بجائے نقل کنند و نام قسم کو چک
 آن ہوم است (تک) -

آتش بار (۱) ہر چیزے کہ آتش زیاد بیرون میدہد (عا) -
 (۲) اصطلاح سنگی دستہ از توپیان فوج (عا)
 آتش بازی - فا - (ست - مدش ب - مد زعم) سم - (۱)

آلات ساخته اربار و دکه ده جش با و امثال آن آس زنند (عا)
 مثال - فلان براس عروسی آتشزاری خریده (۲) آتش ردون
 جنز بلای مذکور و عروسی و امثال آن (عا) مثال - آتشزاری استب
 تمام است و دارد.

آتش بار کسیکه اسباب آتش ماری را آس میرسد -
 آتش بیا کردن - یا بر ما کردن - غنچه حادثه کردن (عا)
 مثال - این آس را فلان بیا کرده است -

آتش بزرگ - نا - (ست مدت پسر مرگ) (۱) چغاق
 (سح) نهید می آتی - ماساتی تسعد است فکر عیدی می کن
 بر آتش بزرگ ماه نو چهره با ده روشن کن

(۲) سنگی که به چغاق خورده آتش میبرد - (شع) عرانی تهیدی
 در رهبت خاک خودم حیران نگردد سوخته - تسعه میرد ز آتش برک
 نعل آن سمد -

آتش ماری - نا - (ست مدت پسر مرگ) (۱) سم -
 (۱) مرضی است که میانی نار فارسی میاید می شود و نمرا از
 است - است - در آن مرض واهامی زرد رنگ در ماک
 میروس میاید - ط - مای دل مین که مرا نم که جهان آورده

در عشق که بر سرم طوفان آورد - از آتش بارسی روان سوز
تراست به این مستق که از خاک حرامان آورد -

(۲) تب حار (تبع) حافانی - و دم اگر فته لب آتش یا رسی بیت
بطین من آب نازیان بروه نه مکشوری؛

آتش یاره - (سدت - متش - یه - سد - ع) سم - (۱)

یاره آتش - (تبع) حامی - بے رغب در باغ و صحرای سرداع

حال من ؛ هر گل آتش یاره و هر لاله سوزان انگیزی - (۲) استعاره

برای تخیلی که لیسار تمه و تیز است (عا) - منال - طنان آتش

یاره است -

آتش پرست - (سدت - متش - یه - سد - ع) سم -

جماعتی که آتش را معبود قرار دادند (عا) - مثال برای انسان قبیح

آتش پرست بود -

آتش خاک کردن - یہاں کردن آتش زیر پا کستر تمانی بماند (مک)

آتش خوار و آتش خواره - (سدت - متش - یه - سد - ع) سم -

سم - (۱) مرع که در آتش سرل دارد و آتش میخورد و مام و کیش

سمدار است - (تبع) امر خسرو - رخ آتش خواره کی لدت

سماسد و اندر ۱۲ اسعاره برای تخیلی عالم (تبع) سانی

سر آب عالم ارار - در حب باد تاه آتش حوار
 آتش خانه (سد سدس خ سدس ع) سم - آن لطف
 شمس که محل آتش کردن است - (عا) سال یک آتش خانه
 میتوان یک قطار را را س صدا لطف را حرکت آورد -

آتش خلق یا آتش خود - فا - (سد سدس ط ل ق) - سم
 تند مزاج (عا)

محل در آتش دشت نعل و اسن بر اس رسن (عا)
 آتش دان - (سد سدس و سدس ن) - سم - جاے
 آتش از قس کلین منتقل - (سع) اسر مغزی - دو گوهر اس
 بدین وقت سرط مجلس با قیسه معدن این و تنور مسکن آن -
 یکی چو آب روان میسین حام و قیو : یکی چو رگ گل اندر
 ساں آستان -

آتش دهنان فا - (سد سدس ع و سدس ن)
 سم آسنی که راع بعد از در و گردن غله بر رقبه و ریشه آن
 با رگ اسر آن که در بزی نس فرا هم خود (شع) خا قانی خاک چل
 آتش دهنان - یا با رگ سدس که تلک صیحه مسدود
 آتش رود آینه - فا - (سد سدس ر ل) سم دا اسن

سرخ رو (عا) (۲) آدم صناک (عا)
 آتش روشن کردن - فا - (۱) افروختن آتش (عا) (۲) مقننه
 برپا کردن - (عا)

آتش ربان - فا - تحف مدربان (عا)
 آتش زدن - فا - سوراخ کردن مثال - طالع خانه مرا آتش زد (۲)
 محاذ معنی تلصص کردن مال (تک) - مثال طالع اموال مرا آتش زد -
 آتش زن - فا - (ست مدش زدن) (۱) هر چیزی یا شخصی
 که آتش میزند (عا) - مثال - خانه طالع آتش گرفت و معلوم نشد
 آتش زن کی بود - (۲) آتش زن - (حقاف) (شع) طاهر و حید
 روشنی مارا چو آتش زن بر آتش حسب - گرچه هر کس را چراغ
 از دول مار و ش است -

آتش زن - فا - (سب مدش زن ع) سم - آلت فولادی که
 بچون به شگلهای مخصوصی میزدند آتش تولید میگردید و نام رکن حفاف
 است - (شع) منوهری - اسے خدا و بی که در رکنم بوار سم تو پ
 در جبهه آتش به سنگ آتش و آتش زن
 آتش سباه کردن - فا - خاموس کردن آتش که تبدیل به زغال
 شود (تک)

آتشک - فا - (ست مدش مک) سم - (۱) مرغی اس که
 آبله فرنگ هم بامیده میشود (ط) اشرف - از آخر کار عالم ابدینه
 کنند ای سوره کمان زما تم اندیشه کی - با حینه دنیا مکند آسرت
 از آتشک جهنم اندیشه کیید - (۲) و انهای سرچی اس که برین
 مثل ایرضا هر شود و خارس و سورتش دارد - (عا) - مثال - طلاس
 از سد حرارت آتشک گرفته اس -

لی آتش فرستادن گول زدن (مک)

آتش کار - فا - (ست مدس ک مد ر) سم - کسکه
 تغلن نیروی ما آس با سد مل با بر و تونی و آتش نرو و اسال
 آنها - (عا) - مثال - برای آدم آتشکار زسان خوب است
 و تابسان مد -

آتشکده - فا - (ست مدس ک مد و ع) سم - مجده رود
 (عا) - مثال پس در هند و سان آتشکده هم دیدم -

آتش کن - فا - (ست مدش ک مدش) سم - افرازی
 اس صغیران آتش کار را که ما آن آتش و حذر بای گرم را
 ار کوره و اشال آن بیرون آورده (عا) - مثال ای فسان
 آتش کن را دم کوره حاضر گذار -

آتش گاہ - فا - (س د ت م ن گ س د ه) اسم مصدر رزیتان
(آسکده) (شع) باقر کاشی - دہند مشرودہ بہ زردت کاشنہ دنی
ولی سادہ کہ اس ران ساخت آتش گاہ -

آتش گردان - فا - (س د ت م ن گ س د ر و س د ن) اسم
ظرفی است کہ از مفتول فلزی ساختہ میشود و در گردان آتش
استعمال میگردد - آس را بر از رعل کردہ یک گل کو یک آتش روی
ز ما لہا گد استہ سبگردانند و در واقعہ ز ما لہا آتش سبگرد (عا)
مثال ما آتش گردان رو آتش روشن کن -

آتش گرفتن - فا - (۱) سوختن (عا) مثال - دوکان
فلان آتش گرفت - (۲) روشن شدن آتش (مک) مثال - ای
فلان آتش گرفت ما -

آتش گیر - فا - (س د ت م ن گ س د ر) اسم - افزاری است
صفت گیران را براے گرفتن آتش یا چیز ہائے گرم - (ظا)
مثال آس گیر را آہنگری سازد -

آتش گیراندن - فا - آتش روشن کردن (۱)
مثال - فلان کہ متہ مگر آس بگراں -

آتشیزہ - فا - (س د ت م ن گ س د ر) اسم کرم سب اب

با کسر همره [ع ب و س ل] مصدر است بمعنی عوض و بدل آمدن
(عل) (بنا) اهل اصفهان حکومت اقبال الدوله را سحائے ظل السلطان
قبول کردند اما ابدال بدی بود.

ابدالی - عر - [د ب و س ل ع] اسم - تنوخی و نظرافت (شع)
عزالی مشهدی - بهر دم کا ملکی می بود محنون - که ما او کردی ابدالی
ای چند لفظ مذکور از ابدال معنی سوم است حد در او بش آزاد
و ظریف میشوند.

فا - [ب س د ر] اسم - (۱) یرده است شکاری که آن
را در سابق برای شکار یرندگان تربیت میکرد و مدعا بنال
ار و قینکه تشک اخراج شد بگا بدانتش باز موقوف گشت.

بهر مرغی که سفارش کج اسب مار نیست مثل اسب
گموترا که گموترا از باز به کند به نفس با محس بر واز - ایضا مثل است -
(۲) مکرر و دیگر - (عا) - سنال - دو دفعه تنو گفتم باز هم میگویی -
مثال شعری - باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ باز آ که کافر و گروید پرستی باز آ -
(۳) بازنده - (از باختن) بازی کننده - (عا) - مثال -
طال فمار مار غریبی است -

در این صورت یا لفظ دیگر (مثل لفظ قمار در قمار باز) ملح شده

باز

(ط)
طی

(سم)
اسم

(ما)
ماراری

(رو)
رمان رمان

(عل)
رمان عطار

معنی مذکور را مبدل به سنا -

(۴) امره بازیدن و ماضی - (ماضی را بیند) (شع) در تکلم
ما اضافه ما (باز) اسما -

(۵) گستاوه که مقابل بسته است (عا) - مثال - در خانه فلان
ماز است - لفظ داز و وابدل یا زبان معنی است -

(۶) مسافت و فاصله میان دو دسب انسا از سر انگشت یک
تا سر انگشت دسب دیگر در صورتی که هر دو دسب را باز کنند که تمام
عزیمت باح است (شع) منوچهری - آفرین بر مرکب کویستند در شیب
بانگ یاست مورد در بر جا تهتت باز -

لفظ ماز (مازاد فارسی) د یاز (بایار) هم بهین معنی مسافت -
(۷) نشیب که مقابل فراز است (شع) منوچهری - در تعریف
اسب - همچنان شکی که سسل او را مگر داند ز کوه - نگاه رن سوگاه
زان سوگه فراز - نگاه باز - مؤلف فرنگ رسیدی - ران
معنی اعتراض کرده است که میشود لفظ باز در شعر مذکور معنی دوم
(دگر) باشد لیکن علاوه بر این صورت معنی شعر خالی از
تکلف سخن بدو فایده شعر مذکور منوچهری مکرر میشود چه فایده چهار
شعر قبل از این لفظ ماز بمعنی دوم (دگر) است - منوچهری در تصدیق

حرف اعواب اوست

صد و چهارم بمقتومه سه و چهارم کسره صد و پنجم و صد و ششم

که بعضی اشعارس ذکر شد لفظ باز را در آخر سست شعر آورده و در هر
شعر معنی مخصوصی اراده کرده در واقع صفت تبخین خوبی پرورانده
(۸) ممر و تفرقه (تغ) - کمال الدین متصل یکسکه دست چپ
از دست راست داند باز نه به اخبار ر مقصود خود خواند باز -
در این صورت مالفط دیگر (دالس) مرکب شده معنی مذکور میدهد
لفظ باز در مصرع دوم معنی نهم است -

(۹) جدا و علیحدہ - (عا) - مثال - حیدر و زاسب که از کار خود دم
باز ما دم - در این صورت مالفط ماندن و مسحات آن استعمال میشود
(۱۰) قلب و عکس - اما در این صورت مالفط گون و گونه استعمال
میشود - و معنی از گونه مغلوب و معکوس است (سج) گویا لفظ باز گوش
سدل از گونه است -

(۱۱) گذرگاه سیل - (تغ) (جائگبری) -
(۱۲) به (مای الصان) مثل باز و گنتم یعنی به او گنتم و باز خانه
تد یعنی به خانه (سج) لفظ باز ما مل معنی مخصوص اهل
خراسان است و در تاراج بهنی و کیمای سعادت و سائر تصنیفات
خرسان مکرر استعمال شده -

(۱۳) ناسن و انعقاد حشری - (عا) مثال در حدر آباد انجمن فارسی

من میگویم مردم از من باریس میگیرد.

(۲) کمر و دواره بپرس (سج) در تکلم باز پرس است.

باریس آمدن مانندن مارفن (فتا) دواره من آمدن مارفتن
و مجازاً بمعنی دور فتس استعمال میشود (شح) الوری - امید و بیم
کنند مردم را سخر خلق .. مدین و دخترتین از خلق مارپس دارم.

باز پسین - آخرین - (عا) سال طلال ویر و زلفش باز پسین
خود را کنید - مثال سعری - صائب - آران کم دم مردن نگاه
خیره روئین - که نیست جلی ارس نگاه باز پسین را -

مارخواست - تحقیق و معص و مارپس و محاراب (عا) سال -
اگر درست کار کسی از دواره خواست خواهم نمود - رور باز خواست
روز قیامت است - حافظ ترسم که صرفه یور و رور بازخواست -
نان طلال تیج ز آب حرام ما -

لطف مار در این حاکمیتی دوم آن است

مار حسن نا - (ب - د - ع - ح - د - س - م - ن) اسم - صبی
ار مار سکاری که یکنس سیاه مره رنگ و چشمهای سرخ بود
و نام سرکی آن عمرل غوث است و آن را حشمت هم گویند (سج)
لطف باز در اینجا بمعنی اولی آن است -

مازجبدن و بار حانیدن - فا اداه تعلد کسی ادر آوردن (شع)
 طمان می - سع - جون بوزنه گو به سکی باز خوانید -
 لفظ بار در اینجا بمعنی دوم آنست و خود جسدن و خوانیدن بمعنی
 تعلد و تمسخر می آید -

باز خوردن - بر خوردن و مقابل شدن (سع) خسرو -
 سار که رعایا بهس باز خورد : جستم - رخساره گل شرح کرد
 مازدشت - فا (۱) نگاه داشت و کشف رک کردن (عا) مثال - فلان
 سرحد را از من باز داشت - مثال شعری از فرخی - تو بگوئی چه فتاد
 اسف بگوار متوانی پیش نگایه ام این حال زمین مازنداری -
 (۲) مع کردن - (عا) مثال - فلان مرا از کارم بازداشت -
 لفظ ماز را اینجا بمعنی دوم است -

مازدار - فا (۱) زارع و دهبقان (سغ) سلمان - باغ چون را
 سس حراست و کسب چون دشت سرب : راغ آل را بانمان
 و فائزین را را رادار باز یار معرب لفظ مذکور است که جمعش یاردار
 (۲) دارنده مار سکاری و مهر سکار - (عا)

(۳) ماز و زنده دسب کهنه (عا) (م) نگاه بدار و مع کس (ما)
 بازوید - (۱) بدل دیدن کردن کس می ملاقات او رفتن (ما)

مثال - فلان - دیدن عید من آمد من باید - مار دید او بر دم
(۲) تحس و تعیش کردن (عا) - مثال - دیروز به مازو ده خودم
رفته بودم - سال تعوی از اسمعیل امار فارغ دمی گشتیم از مازو دید
ایات به گردیده ایم گویا ما ناظر میوای -

(۳) به نمود و چنان آوردن (س و شغ)
بازگو - (س - رگ ط) (۱) کلام گسه را عاده کردن (عا)
مثال - حواش دارم صحبت اس مجلس را جانی بازگو - کسه -
(۲) بازگوینده و مکرر گوینده - (عا) - مثال - عید انم بازگوی
کلام امر در من کی بود -

(۳) دوباره بگو (شغ) در حکم بازگو مگویند - لفظ یار در اینجا
هم بمعنی دوم خود است -

بارگون - معلوب و معکوس و وارون (شغ) در الدین حاجی
بارگون است جمله کار جهان - ماحد که مادر است حد است
بازگو - معلوب و معکوس و وارون (شغ) در الدین حاجی
از یک بازگوئی اتن نانک گل داین چیه است و نم حد است -
لفظ مار در دو لفظ مذکور بمعنی دوم است -

بازماندن - باقی ماندن - (عا) سال فلان مرد اراده فرزند

ما ترک آن شکل کلمه مجهول میماند بعضی دیگر تشریح کردند مثلاً در لفظ رفتن
 این طور نوشتند که نصیح را اهلک و غار زده و فتح تا آتناه و سکون نون است
 که علامه در طولی میا اگر کلمه عمرانوس یا سدر در وسط خواندل معانی آن اعراض
 و اعرابش میشود و باید آن سطر تشریح مکرر خوانده شود. من تلفظ هر کلمه را
 مابین دو بلالی با حروف مقطعه خط فارسی و حروف اعراب خط اوستا
 که فارسی قدیم است نوشتیم که بجز نگاه به آن تلفظ مفهوم میشود. از حروف
 ادسنا فقط شش حرف گرفته اند که تمام اعراب هر لفظ را میتوانند نشان دهد
 یکی از آنها این حرف "س" است که هم فتح است هم همزه مفصولة دوم
 این حرف "ع" است که هم کسره است و هم الف مکسورة سوم این حرف
 "ط" است که هم صمه است و هم همزه مصمومه - چهارم این حرف
 "ن" است که آخوانده میشود پنجم واداعرابی است یعنی این حرف
 "ج" مستقیم یا اعرابی است یعنی این حرف "م" -

مشکلات من در تالیف در مینک | در سال ۱۳۳۹ هجری دولت علیه دکن مرا
 مامور بایف فرینگ طابع زبان فارسی نمود و من برای تحصیل مواد و شواهد
 با فصوله اراک رفتم و در بهاین میر جد جونی ایران که مغول کارندم
 پسکل اول بر خورم که ددم در اراک مجاور از صدر زبان است و حراک
 شدم که فرینگ کدام یک اراک زبانها را نویسم در محمره و احوال شهرها

نو آما داس اهل بسیاری از بلاد خوبی موجود و اهل هر بلد ربانی حرف میزند
 که ایرانیان دیگر هیچ نمی فهمند زمان شوسری را در وی می فهمد و بهاینها و لایها
 و لرهای بسیاری و لرهای خرم آمادی هر یک زبان علیحدہ داستند لفظ "مرا در"
 را یکی میگفت برادر و یکی میگفت بزرایک میگفت گود دیگری میگفت "اوم
 و لفظ "سر" را یکی میگفت پیروی یکی میگفت گز یکی میگفت یوره یکی میگفت نور دیگری میگفت
 مادر را یکی میگفت مانی یکی میگفت دای یکی میگفت مادر دیگری ماما و دیگری تنه -
 در لفظ "تخت" یکی میگفت بسدن دیگری میگفت پهنن یکی میگفت
 بشه دیگری میگفت پیچو دیگری میگفت آتش - سخته - ار سرحد هر چه به طرف
 وسط و شمال رفتم بر بعد در مانهای که یادداشت کرده بودم افزوده شد
 آخر انداره گرفتیم که در ایران اکنون قریب یک صد زبان کلی است زبانها
 جزیره یا قصد سرحد از اصفهان بطهران میرفتیم شب در یکی از دهاات
 قتره مادم و بدم اهل آن ده با هم در زبانی حرف میزنند که من نمی فهمم بعد از
 محیصا معلوم شد که در آن ملک مسجدی قریب است و در هر قریه ای
 حرف میزنند که اهل قرای دیگر نمی فهمند - اگر من میخواستم فریگ الفاظ تمام
 زبانهای ایران را بنویسم محلات فرنگ من از حد متجاوز میشد - لیکن
 در تمام ایران یک زبان عام هست که اهل زبانهای متعدد و ما هم در آن
 زبان حرف میزنند و ما هم در آن مکاتبه میکنند زبانهای هر ولایت و قریه

تکلمی صرف است و زبان کمبوی یکی است و اهل هر ولایت در آن زبان
 شعر میگویند و تصنیفات و ادبیات تمام ایران در همان زبان است و
 آن زبان همان است که ما و شما آن را فارسی میگوییم پس مشکل ادب من
 بر این طور حل شد که از زبانها سه ولایتی صرف نظر کرده فرنگ زبان عام
 مقرر ایران را بنویسم که زبان دولتی و تکلمی منبرها سه بزرگ ایران مثل طبرستان
 و اصفهان و شیراز و خراسان هم هست پس بدانند که من لغت فارسی
 ادبی ایران را مینویسم - اما اسلاف من در فرنگ ما سه خود الفاظ ولایتی
 را هم گرفته و نمونند الفاظ ولایتی است که در واقع ما را اغوا کرده -

مشکل دوم | مشکل دوم من این بود که بعد از عزم بوسن فرنگ فارسی ادبی و دهم
 فارسی ادبی چهارم (۱) فارسی اوسا که نام دیگر سن رند است و ادب
 آن کتاب مختصر رد و شب است که اکنون هم در دست زردستیان
 ایران و هند موجود است -

(۲) فارسی کیانی که ادب سن کتبه ما سه سلاطین کمان است بر کو بهای ایران
 (۳) سوم فارسی ییلو که زبان دولتی و تکلمی عصر سلاطین ساسانی قبل از
 اسلام بوده و اکنون هم محاذ از یک بهر صفحه از ادوات قدیمه اتن در دست
 زردستیان ایران و هند موجود است -

(۴) چهارم فارسی اسلامی که اکنون زبان ادبی و تکلمی ایران است و در تمام

آسماء مروج اسب این زمان بعد از مسلمان شدن ایرانیان مبداء است۔
 آیا بر من لازم بود تمام الفاظ فارسی اوستا و کیانی و پهلوی را بهم گنجم
 ما فقط الفاظ فارسی اسلامی را فیصله کردم که فقط فرہنگ فارسی ادبی اسلامی
 را بنویسم چه آن سه زبان دیگر متروک شده و ناپیدا الفاظ آنها را ما کیانیان
 زنده امر و زمی مخلوط نمود اگر چه اسلاف من مخلوط کرد اما من سرون کردم۔
 زبان اوستا در فریہ ہر سال قبل در مغرب ایران رواج داشت
 و همان زبان دولی سلاطین مید بودہ کہ ماے محب نان اکسان (جہان)
 بودہ است و چون حضرت زردشت اہل مغرب ایران (آذربایجان)
 بودہ کتاب اوستا ہی خود را در آن زبان نوشت۔ برائے زبان ہندوستان
 فرہنگ علیحدہ لازم است و یک نفر فاضل یا رسی بمبئی گنگا آن خدمت را
 انجام دادہ فرہنگ اوستا بہ انگلیسی و گجراتی و انگلیسی بہ اوستا را نوشت
 کہ از اسباب کار من اسب دریدہ کردن ماخذ الفاظ فارسی اسلامی۔
 زبان کیانی بعد از زوال سلطنت سد و قہام حکومت ہجاش در جنوب
 ایران (فارس) زمان ادبی ایران شد و تا آخر سلطنت انسان دوم
 دایم۔ مدحاً۔ از آن زبان تخرقہ ہر صد کلمہ کہ از کتبہ ہاے
 انسان بدست آمد اوستائی نامدہ۔
 زبان پهلوی سے در زمان سلاطین ساسانی (از ۲۰۸ میلادی تا ۶۵۱ میلادی)

و قتل اراکیتان در عصر سلاطین ارکانی (از ۸۰۰ هـ ق م تا ۸۲۰ م) زبان دولتی
و ادبی بود. - راسه ادبیات ماقیه این زبان هم فرنگ علیحدہ لازم است اگر چه
یک فاضل فارسی بپہر و چاہر فرنگ مختصری از آن نوشت لیکن تا کنون فرنگ
کامل آن نوشته نشده و کار بسیار صعبی ہم هست چہ کتب آن تا کنون بواسطہ
اہام خط پہلوئے دست وراثت متدہ است.

زمان فارسی اسلامی در قرن اول ہجری از زبان پہلوئی عربی تشکیل
یافت و بعد الفاظ ترکی ہم در آن داخل گشت و در رابطہ و مزاج وہ ایرانیان
بماہل اروپا الفاظ فرنگی ہم مرید شد من دارم فرنگ این زمان را مینویسم اما
فرنگ ہوسان قبل از من بسیاری از الفاظ سہرمان دیگر را ہم داخل فارسی
اسلامی کردند.

اول فرنگ نویسی کہ الفاظ فارسی ہاے دیگر را مخلوط ما الفاظ فارسی
اسلامی مودہ مؤلف فرنگ جہا گیری است کہ از یک عالم تر دشتنی الفاظ فارسی
زید و او ستار گرفته در لمحات کتاب خود دوست و مؤلف برہان قاطع بعد از
او تمام ان الفاظ را داخل اصل کتاب خود کردہ در عرض الفاظ فارسی سلامی قرار داد
مؤلف جہا گیری در ذیل اہم آنگوید :-

"فقیر حقیر کہ را قلم این حرف نمیرسد از ما رسیان را کہ بر دین زرد دست
بود و دم کہ حزدے چہ دارک سہر و دستا داسہ چون مرا بر عبت و سبقت

تمام به جمع احاس فرس بود و فرس از زرد و دستا معصیتر است بخت تحقیق
لغات یا وصحت میداستم و اکثر لغائے که در جامعہ کباب از زرد و پازند و دوسا
نفل سده از تقریر آن زردشتی است

آخر شکل دوم خودم را این طور حل کردم که در کفن الفاظ سعری از مرنگها
اسلاف خودم آن قسم الفاظ را انجم و فقط الفاظ فارسی ادنی اسلامی را انجم
مسئل سوم | مسئل سوم من کتاب برهان قاطع و بعضی از مرنگها است
مندی مثل ارمغان آصفی و غیر آنها بود برهان قاطع را محمد حسین من خلف که اعدا
از تبریز بهمد آمدند در حیدرآباد دکن در سال ۱۲۶۴ هجری تالیف نمود و تقدیر
و تسدیر واقع شده که نسخ خطی آن در تمام بلاد آسماعیل و هند و خند من مرتبه در
ایران و هند طبع رسید، بعد از مطالع و مذاقه در آن حرا گنیم که با وجود مرنگ
سندی مثل همانکه می چید طور سده که بران قاطع این قدر مستهوار رسیده، حالتی که
جهاگیری فقط یک مرتبه در مطبعه مول کسور (بهمد) کلی معلوم جای سده و جحش
هم کم است اسکان من برهان قاطع این که در برهان قاطع علاوه بر الفاظ
ولایمی و بهمدی و ساه الفاظ غلط است که مولف از هر جامع کرده خصوص
الهاطی که از کتاب دیباج آمده و دو سائر اسمائی گرفته چه دو کتاب مذکور
حلی است و الفاظ با جمع وقت و هیچ فارسی او می نبوده چون موصوع
برهان قاطع با وجود معیوبی که دارد بسیار مهم است در دساحه مرنگ نظام

مفصل و مدلل نویسم اگر رجوع به آن در بایده رساناست مبدء که حق و استقامت الفاظ
سیاری از برهان قاطع را حذف نمودم بلکه در باب الفاظ آن همه بجا رجوع
به اصل آن نمودم و هر چه بے اصل یا از اصلها بے مجهول بود ترک کردم مؤلف
برهان محقق نبوده بلکه هر لفظ در هر جا دیده نقل کرده و در هر کتاب لعب لفظی
و مده ماعن عبارت معنی نقل نموده مثلاً در کتاب دیوان سبحان اطعمه که در آخر
دارای یک رساله لغت مضحکه است لفظ انجنگاک نامخص را این طور
نقل نموده -

انجنگاک - دانه سیاه که معری سفید داشته باشد چون دانه امرو و
خاصیت آن است که هر چند فراخ خیال فاروس سال رز بلو جو بر تن نهد
از نوب آن پاک خواهد کرد

انجنگاک یک قسم دانه گوی است که در تیرار حورده مسود را مثل تخمه ماوند
سکه مشخو رد و گلابی پوست سکه آن ریس و سیل می حسد از من حب
او اسحاق که متاعر فکاهی بوده در در مینگ میگاهی خود آن طور سوتی کرده
و مؤلف برهان من ان را در کتاب جندی خود نقل کرده که خواننده را
در حیرت میاندازد کسی چه میداند او را یک شخص مسخره نقل کرده است
از این جهت مرا اسد اعدا عالم مرحوم در نیم هر یک من در کتاب طاع
البرهان آن عبارت را حسی دانسته و مؤلف برهان را محمول بر الدین

مؤلف فاطع القاطع که جواب غالب را نوشته آن عبارت را عین غلط گفته
کرده و مؤلف برهان را عاقل نامت نموده.

بیچاره غالب که در فاطع البرهان بعضی اعتراضات جزئییه بر برهان
نموده بود بسیار مورد طعن و شتم واقع شد. حالی مرحوم در یادگار غالب
مینویسد غالب مرحوم از نوشتن کتاب فاطع البرهان از مردم بسیار
صدمات دید در حضور و غیاب به او خشن میدادند و متصل کاغذهای گم
نام به او مینوشتند. و آخر برهان فاطع بعد از منصفیست میدا کرده
که چنان غضب مردم بر غالب عجب میر. من بیچاره هم کمتر از غالب
صدمه نخوردم چه چند نفر از فضلاى هندى حیدرآباد بعد از خواندن
و مباحثه فرنگ نظام و دیدن استدلال من مستند نمودن برهان فاطع
طوری بدشان آمد که کتاب مراد کرده و چند نفر از مصادر امور دولتی
و کن هم به آراء ایشان دزن داده چهار سال طبع کتاب را معوق
انداختند تا آن مصادر عفو شد و در مصادر دیگر آراء فضلای ایران
و فضلاى دیگر حیدرآباد را ترجیح داده امر به طبع کتاب و اتمام باقی
آن نمودند.

اشکال من بابت فرنگ نامحرمین این بود که در هم کتاب خود
را ایراد دهند از استعلا که مرکه الفاظاً لفظاً آب را نوشند و لفظ

نوشیدن و خوردن را هم دوستند و باز آید نوشیدن و آب خوردن را هم
 نوشتند که در واقع تکرار بحال است پس معروض از الفاظ مکرره کتاب از خان
 آصفی را در دماغه کتاب فرنگ نظام نقل کردم و معصودم اعتراض
 بر آن کتاب نمود که در دفع شرح اعتبار است بلکه مرصع میان امن بود که
 من فرنگ حاش زمان را بنویسم به شرح اعتبار اعلان من در باب اذعان
 آصفی هم بعضی از فصلی ساکن جبر آباد را بغضب آورده کتاب مراد بود -
 به نامان خیال نکند منواهم خداست از بعضی از فضلا
 کتاب کنم به ایشان در راه و کار خود آزاد و در سر ایشان عرض
 میس لکن بهیچ حد مرصع میگویم و معاصرین ازین قبیل اتفاقات بسیار
 میافتد پس اینکه محمد بنکیرازی امامی هر وی را سیدی سیرازی مرجع داده
 گفت "مرکز من و سیدی امامی رسیم" در حالتی که امروز نام امامی فقط در
 ادراک بد کرده است است و اسم سیدی در دل هر فارسی دان و بیس
 بعد ایں تاریخ تضاد خواهد کرد که من چند تنی به زبان فارسی کردم -
 ماری معلوم شد که حل اشکال به مرام من حیلے گراں تمام شد -
 مشکل چهارم | مشکل چهارم الصاوی سرب مسلح در فارسی است که در فرهنگها
 فارسی در اندام و مؤلف کف اللغات (قرن هفتم هجری) و مؤلف -
 مؤلف الفضلاء (قرن یازدهم هجری) بعضی از الفاظ عربی مستعمل در فارسی را

گرفتند. مولفان بعد از ایشان مثل سروری و جهانگیری و سرمان طالع باز
 آن الفاظ عربی را از فرنگ خود خارج کردند. ریچر ملکی گیلی در لغت فارسی
 به انگلیسی و بالعکس خود (ادامه قرن بیستم میلادی) ادل کسی است که نام
 الفاظ فارسی (عربی) فردز آملی و سرمان طالع را با هم جمع کرده و بعد از آن
 فرنگی نام بعضی نظام الفاظ عربی اگر چند بعضی محدودی در یک اندراج (الفان) و در آن نظام
 عربی فارسی است من در فرنگ نظام فقط الفاظ عربی مستعمله در فارسی را اگر کنم
 تمام الفاظ عربی تکلم و عموم الفاظ عربی تشریف و نظم. اگر چه بعضی از کتب سر فارسی
 مثل تاج المأثور و تاریخ نسیم و وصف و مرربان نامه و دره مادره دارا
 الفاظ و فقر بسیار عربی است که در عموم ادبیات فارسی نیست اما من
 آنها را ماخذ قرار دادم برای گرفتن الفاظ عربی آنها را که کامل عربی
 لازم است پس منحل چهارم من این طور حل شد که فقط الفاظ عربی تکلم و ادب
 فارسی را اگر کنم.

اردو یا بسیار و سنگ داری | سیزده فارسی یک زبان مهم است اما اردو یا بسیار است
 تسلط بر بعضی ارباب و آسیا و جزای تجارت خود در تمام آن و فرنگ الفاظ فارسی
 را در زمان خود بوسه لکس نام نقل از فرنگی است فارسی کردند و خود کار
 سیاسی و مدد است آنچه نام دادند انگلیسها و قبی برهند و سلسله تمدن
 که زبان ملی و عام آن فارسی بوده و لازم بود در آن زبان کار خود فرنگی

یہ انگلشی و برعکس آں ترتیب دہند لیکن ایساں ہم از خود کار سے نکر وہ اند
ملکہ رحمہ الفاظ فرہنگ ہائے فارسی را نوشتند اول فرہنگ ایساں را حاشیہ
و بر بحر و سن در ادوا خرمیں ہمید ہم سبلاوی نوشتند و بعد ازان سلسلہ آن
تاکنون ادا شد باقت اما اخذ ہمہ بہمان الفاظ فرہنگ ہائے فارسی است
و داراے ہمان خصوصیات ۔

سارے آقا ماں ۔ بہ علاقہ مسدان نہ زبان فارسی سارے مید ہم کہ کار فرہنگ
نظام نہ حالت اداری در آمد و ولد اول آں ہمیں امام بہ مطبعہ دولتی خواہد
رف و بعد از طبع آن محکمات و مگر ہم متوالی از طبع سر دین خواہد آمد موافق
حکم دولت علیہ و در ماں ہمایونی میں یک سوال دیگ مثنیٰ برائے تکمیل مافی
فرہنگ دادہ شدہ و کتاب را خود دولت بہ طبع رسانیدہ و فروش رسانند ۔

درین باب چند سہر (سوی) ساختہم تعرض مبرسانم

خطاب

بہ اعلیٰ حضرت شاہ دکن

ایات ماہ آور ماہ	نام تو کس دم کی کال رہ
حسرا نہ منماستم تا سہر	روم ہر سہر دکن مرد رہا
گہراے ارہ در ارہ میں	ہم گرا کہ رہا بہ فرہنگ خوت
ہر مہنگ اس گنج کہ سہری	کمان رہا دہ گویا

سیراں رود آسمان بر سفین
 زبان ساکن تو فارسی است
 من اکنون جز دوسی یک نام
 ز شہ نامہ انس زنده کرد او زبان
 گراو فارسی را مساجد است
 گراو هر محمود شد جامه رس
 خرد مسد عثمان علی خان باد
 به بند می دانی و هم بهلوی
 به قول ری چون زبان آورد
 به دست غریب آن درگشود
 جو در انگلیسی کس که گمشود
 اگر شاه محمود کشور گشود
 اگر شاه محمود دسمن کس
 به محمودیت مایه نهاده اند
 بنو شد محمود قول عدو
 و له شاه عثمان علی خان
 یواس مار شد جاودان جهان
 که از تو کت بهند دارد نشان
 عجم را ز مهر انراں دل قوی است
 بدن نامہ آواز کرد و م کلام
 نقش کرده و ام زنده جاودان
 سم حصه آن آب حیوان است
 ز ششم من از بهر شاه دکن
 که در دل سر شمس بهر شاهاد
 سر به می نعمه معنوی
 بهر اراں عطار دوزخ عشق چکد
 که از شریان کس مایه ده
 شد انگلیس شود و رورو
 به ما بر آرد از چهل دود
 به دانی آرد را این شهباب
 که به این شهباب اماند
 به دوسی را بر آرد آبرو
 کس کم نیرفت و پدرم فرو
 به بدید و نام به جاودان

در خستید ماریخ از لقطه نام
سر دم چو فرنگ یا نظام

۱۳۴۶ هـ

به مادر وطن

تو ای مادر پاک طینت وطن
ز خاک تو این مرداد دهن
روانم که از عرق آمد بزم
ز خاک تو وادند اورا سرید
تنم دست و پا چتم و گوش از تو یافت
بدل بهوش از نور خاک تو یافت
ز ناب تو آمد به جسم روان
آب و گرد زبانی در دهان
سرم از هواست تو سالان گرفت
دلم گنج دانست ز ایران گرفت
هر پروریده مرا سالیان
نهادی ز بانست مراد و دهان
رسم رای ای کرداد و حتم
جیراغ ز بانست برافرد و حتم
سراپایه بنیادین چین ملک و دو
بتبع عجم ساختم بر ز نور
ایدم خیال اسب کرای کتاب
یار و کسم ناطف در حساب

به اعلیحضرت پهلوی شاه

نمایند دولت باستان
توئی پهلوی شاه ابرایان
بفرق تو تاج کیانی سرید
کملت تو را بهر تاهی گریه
خرد و سد مام نومی هساد
چنان کن که به قیاس هم نام
ز تو ایران شود چون بهشت
چهره تخم دانش در ایران بجار
جولت روانش شود استوار

چنان کن که هر خانه در هر کجا	دیشان دانش شود ملک را
جزانت اگر گسب و راه زل	بود از یی ریزد اهرسن
یکی نامه دانش آورده ام	نه ترسب آن ز بهارده ام
نیز می گران دانشی نامه را	نوازش بود بهلوی خامه را
تسها اندر این گنج کجسردی	گهر با نهادم بهر بهلوی
برادر تو را پادشاه دکن	که در بهلوانی هم آرد سخن
بفرمود نامه سازی کنم	بدین بهلوی سرفرازی کنم
محکم مرا در سربار جمند	کتاب درمی یافت سترزه بد
گهر با می مانده شناهوار	پیرا گنده افشاده در بهر کنار
همه گرد کردم زهر بوم و راه	که تا آفرین یا بزم زهر و تاه
بدین گونه آخر رسدم بحام	که فریبگ سازم سام طام

سید محمد علی

تمام شد

اعلام

زبان فارسی از قرن پنجم هجری تا قریب یک قرن قبل در
هندوستان درجه اول اهمیت بوده علم و سلطت هند را اداره می نمود
است. اکنون قریب یک قرن است که زبان انگلیسی درجه اول را احراز
کرده و فارسی در درجه دوم افتاده اما قائم مانده است چه فارسی مادر
زبان اردو است و نمی شود که را از مادر جدا کرد و مواد علمی و تاریخی
قدوس عده هندی هم در فارسی است چون مرکز فارسی ایران است
در سطح علمی سان هندوستان و ایران لازم بود شعبه جامعه معارف
ایران در بزرگ ترین ماسه سخت هند (حدر آباد دکن) دایر شده
مصول خدمت به فارسی و متحد ساختن فارسی هند و ایران است و
حتی الامکان ادب بات و اداسه دو ملک را هم می سازد.

مرام تبعه جامعه معارف

(۱) جواب مرحوم ابوبی و علمی راجع به زبان فارسی

(۲) مدریس نشانه فارسی ایرانی حجاز

(۳) خطایه ما به در فارسی راجع به زمان و ادب است آن -
 در شعبه جامعه معارف " کتاب خانه و قرائت خانه فارسی هم
 دارنده که صبح و عصر مجامع اسفاده عموم است -
 بر علاقه مندان به فارسی در ایران و هند و سایر بلاد اساهمیت
 این مؤسسه مخفی نیست لهذا جمعی از مدیران حراکد و مجلات ایران
 حراکد و مجلات خود را برای کتاب خانه و قرائت خانه شعبه جامعه معارف
 مرز آباد می دارند از دیگران هم استدعای نمود - اهمیت خدمت
 به زمان فارسی در هند موجود بوده حراکد و مجلات خود را بفرستند -
 از مصنفین زمان فارسی هم استدعا میشود در ایدار یک نسخه
 از تصنیف خود برای کتاب خانه مضافه فرماید -

سید محمد علی

اعْلَانُ

این کتاب بہ اعضاء جامعہ معارف ایران و شعبہ

آن در ہند بدیتاً واؤہ میشود و بہ غیر اعضاء جامعہ

بقیمت پنج آنہ در ہند و بیست و پنج شاہی در ایران

عمل فروش در ہند عنوان خود مؤلف در ایران

لہران - خیابان لالہ زار - کتاب خانہ طہران -

بدون اجازہ مؤلف کے

حق طبع این کتاب اندازہ

